

جایگاه حقوق بشر در نظریه‌های روابط بین‌الملل

دکتر جک دانلی^۱

ترجمه: امیر مسعود اجتهادی

استقلال حاکمیت، آنارشی و جامعه‌ی بین‌المللی

نظام جدید بین‌الملل تقریباً به صورت قراردادی، از سال ۱۶۴۸ میلادی، یعنی از زمان خاتمه‌ی جنگ‌های سی ساله به وسیله‌ی انعقاد قرارداد وستفالی، بر جهان حاکم شد. اما کمتر از ۵۰ سال است که حقوق بشر به موضوعی در روابط بین‌الملل تبدیل شده است. به هر حال غیبت موضوع حقوق بشر در سه سده‌ی اول روابط بین‌الملل مدرن، اتفاقی نبوده و این غیبت نتیجه‌ی مستقیم نظم جهانی مبتنی بر حاکمیت کشورها بوده است.

برخورداری از حاکمیت مستقل به معنای فرمان بردن از قدرت بزرگ‌تر است. در سایر اعصار، مانند دوران اولیه‌ی اروپای مدرن، حاکمیت مستقل، صفت شخصی حاکمان بود. در هر جای دیگر، مانند اروپای قرون وسطی، هیچ قدرتی (ناسوتی)^۲ مستقل تلقی نمی‌شد. در روابط بین‌الملل مدرن، کشورها مستقل محسوب می‌شوند.

روابط بین‌الملل بر پایه‌ی این داستان حقوقی بنا شده است که کشورها نسبت به

۱. Jack Donnelly، استاد روابط بین‌الملل دانشکده‌ی مطالعات بین‌المللی دانشگاه دنور است.

2. Earthly.

سرزمین، ساکنان و منابع سرزمین خود و حتی وقایعی که در حیطه‌ی سرزمین آنها اتفاق می‌افتد، صلاحیت قانونی انحصاری دارند. بنابراین اساسی‌ترین هنجارها، قواعد و رویه‌های بین‌المللی مبتنی بر مفروض اساسی استقلال حاکمیت دولت‌هاست. حتی ریشه‌ی بسیاری از موارد نقض ماهوی حاکمیت دیگران، مانند مداخلات غیرقانونی دولت‌های قدرتمند را می‌توان در نبود قدرت سیاسی یا مرجع قانونی - به عنوان نماد استقلال حاکمیت - در رأس همه‌ی کشورها جست‌وجو کرد.

عدم مداخله، وظیفه‌ی است که ارتباط متقابل با حق حاکمیت دارد. سایر کشورها موظف به عدم مداخله در امور داخلی یک کشور مستقل هستند. اقدام‌های یک کشور در صورتی که با حاکمیت سایر کشورها تداخل پیدا کند، نگرانی مشروع آنها را برخواهد انگیخت. چون حقوق بشر اصولاً تعیین‌کننده‌ی شیوه‌های برخورد یک دولت با شهروندان خود است، به نظر می‌رسد که سیاست‌های بین‌المللی حقوق بشر که متضمن مداخله در امور داخلی کشورهاست، توجیه‌ناپذیر باشد.

اما یکی از کارکردهای اصلی حقوق بین‌الملل، گذشتن از سد حاکمیت مستقل و رد عدم مداخله است. یک معاهده، توافق متقابل دولت‌ها برای پذیرفتن مسؤولیت‌هایی در قبال سایر کشورهاست. یعنی این که آنها محدودیت‌های خاصی را بر حاکمیت خود فرض می‌دارند. برای مثال یک معاهده‌ی اتحاد نظامی، ممکن است دولتی را موظف به کمک به متحد خود که مورد حمله قرار گرفته است بنماید. در این مورد، دولت دیگر (از نظر حقوقی) برای مداخله یا عدم مداخله در جنگ حق انتخاب ندارد. دولت متعهد، از طریق معاهده، داوطلبانه بخشی از آزادی عمل ناشی از حاکمیت مستقل خود را واگذار می‌نماید. حقوق بین‌الملل، پرونده‌ی است که محدودیت‌های حاکمیت مستقل پذیرفته شده از سوی دولت‌ها را ثبت کرده است.

مرکزیت و اصالت استقلال حاکمیت یعنی این که روابط بین‌الملل دچار آتارشی و نوعی قلمرو سیاسی است که در آن روابط طبقه‌بندی شده‌ی میان مرجع اقتدار و اتباع وجود ندارد. اما آتارشی و فقدان یک حاکم سیاسی بلامنازع، لزوماً متضمن هرج و مرج و نبود نظم

نیست. دولت‌ها، علاوه بر حقوق بین‌الملل، ابزار دیگری نیز ابداع نموده‌اند مانند قواعد و آیین‌های کاری دیپلماسی و شناسایی حوزه‌های نفوذی که به منظور تنظیم مراودات خود با یک دیگر وضع نموده‌اند. این مجموعه‌ی گسترده که شامل محدودیت‌های رسمی و غیررسمی تحمیل شده بر حاکمیت کشورها می‌شود، به وجود آورنده‌ی یک نظم بین‌المللی است. روابط بین‌الملل میان جامعه‌ی اغتشاش زده‌ی کشورها تحقق می‌یابد.^(۱) هر چند هیچ حکومت بین‌المللی وجود ندارد، اما نظم اجتماعی قاعده‌مند وجود دارد.

جامعه‌ی بین‌المللی کشورها در قرون ۱۹، ۱۸ و ۲۰ مشخصاً با احترام فراوان به دولت‌های مستقل، آنها را از حق ویژه‌ی برخوردار نمود. این حق عبارت بود از تعیین نحوه‌ی رفتار دولت‌ها طبق صلاحدید خود با شهروندان متبوع. اما مجموعه‌ی بسیار گسترده‌ی از قوانین بین‌المللی حقوق بشر وجود دارد. کشورها به طور فزاینده‌ی جرأت یافته‌اند تا آزادانه نگرانی‌های خود را از حقوق بشر بین‌المللی ابراز کنند و یا گاهی برای این نگرانی‌ها چاره‌ی عملی بیندیشند. به علاوه سازمان‌های غیردولتی حقوق بشری که در صدد تحدید آزادی عمل کشورهای ناقض حقوق بشر هستند، افزایش یافته و فعال‌تر شده‌اند.

این امر درک دیگری از جایگاه دولت و فرد در روابط بین‌الملل را منعکس می‌کند (و یا به شکل‌گیری این درک کمک می‌کند). دولت‌ها نسبتاً تنها موضوعات حقوق بین‌الملل بوده‌اند. فقط کشورها هستند که شخصیت حقوقی دارند و می‌توانند در دادگاه‌های بین‌المللی اقامه‌ی دعوی نمایند. حقوق و منافع افراد، سنتاً فقط به وسیله‌ی دولت متبوع آنها که نماینده‌ی آنهاست می‌تواند مورد حمایت قرار گیرد. حتی منشور بین‌المللی حقوق بشر به افراد اجازه نمی‌دهد علیه دولت‌ها اقامه‌ی دعوی کنند. بنابراین حقوق بشر معاصر، جایگاهی برای افراد و حقوق آنها در حقوق و روابط بین‌الملل در نظر گرفته و مفهوم جدیدی از مشروعیت بین‌المللی ارائه داده است.

یک دولت، از نظر سنتی، هنگامی مشروع تلقی می‌شد که اقتدار خود را در سرزمین خویش اعمال نماید و تعهدات الزام‌آور قانونی و بین‌المللی را که خود آن یا اسلاف آن از طریق قراردادها ایجاد نموده بودند، بپذیرد. در آن دوران امور داخلی آن دولت هیچ ربطی به

بحث‌های بین‌المللی نداشت. اما، امروزه حقوق بشر، یکی از معیارهای مشروعیت اخلاقی است که نسبتاً (هر چند به شکل خیلی جزئی) بخشی از قواعد جامعه‌ی بین‌المللی کشورها تلقی می‌شود.

واکنش بین‌المللی تقریباً منفی در مقابل قتل عام میدان تیان آن‌من^۱ در سال ۱۹۸۹ را در نظر بگیرید. در این زمان نیروهای نظامی چین دانشجویان تظاهرکننده‌ی غیر مسلح را هدف قرار دادند و بی‌رحمانه جنبش دموکراسی نوظهور جمهوری خلق چین را سرکوب نمودند. انزوای دیپلماتیک جمهوری خلق چین که در نتیجه‌ی این سرکوب صورت پذیرفت، بازتاب درک جدید حقوق بشری از مشروعیت سیاسی بین‌المللی بود. اما انزوای چین فقط یک سال به طول انجامید. کابینه‌ی بوش اجازه نداد تا نگرانی دولت آمریکا در قبال سرکوب‌های ممتد، بر سر راه روابط دیپلماتیک کم و بیش منظم این کشور با چین و امتیازهای خاص تجارت با چین مانعی ایجاد نماید. هر چند نگرانی‌های حقوق بشری، دیگر به طور کامل در سیاست خارجی ایالات متحده و اکثریت کشورها نادیده گرفته نمی‌شود، اما این نگرانی‌ها فقط تا حدی روابط بین‌الملل معاصر را تحت تأثیر قرار داده‌اند و معمولاً تابع ملاحظات قدرت و استقلال حاکمیت بوده‌اند.

این نابسامانی، ویژگی وضعیت موجود حقوق بشر بین‌المللی است. عملکرد آتی بین‌المللی در زمینه‌ی حقوق بشر را می‌توان تلاش در راه ایجاد موازنه میان داهیه‌های ضد استقلال حاکمیت و حقوق بشر بین‌المللی و مفاهیم متفاوتی که از مشروعیت ارابه می‌دهند، تصور نمود.

سه الگوی حقوق بشر بین‌المللی

تطابق جهان‌شمولی حقوق بشر با نظم سیاسی که بر پایه‌ی حاکمیت ملی کشورها شکل گرفته است به آسانی امکان‌پذیر نیست. در نگاه اول، به نظر می‌رسد که حقوق اخلاقی

1. Tiananmen.

جهانی بیشتر متناسب باشد با مفهومی جهان‌شمول از سیاست جهانی که به افراد به عنوان اعضای یک جامعه‌ی سیاسی جهانی واحد، «جهان وطنی» می‌نگرد تا اتباع یک کشور. معتقدان به اندیشه‌ی «جهان وطنی»، راجع به روابط بین‌الملل (روابط میان دولت - ملت‌ها) و فرآیند سیاسی بین‌المللی که افراد و سایر بازیگران غیردولتی، اعضای پراهمیت و شرکت‌کنندگان مستقیم آن هستند، می‌اندیشند. بنابراین ما سه الگوی نظری متفاوت در خصوص جایگاه حقوق بشر در روابط بین‌الملل داریم که هر یک، برداشت خاصی از جامعه‌ی بین‌المللی و نقش آن در حقوق بشر بین‌المللی دارند.

مدل دولت‌گرایی سنتی، حقوق بشر را اصولاً یکی از موضوعات حاکمیت ملی می‌داند. دولت‌گرایان معاصر، یقیناً اعتراف می‌کنند که حقوق بشر، دیگر تحت اختیار انحصاری دولت‌ها نبوده و دولت، دیگر تنها بازیگر اصلی بین‌المللی نیست. با این وجود دولت‌گراها، بر این دیدگاه اصرار می‌ورزند که حقوق بشر اصولاً موضوعی در قلمرو حاکمیت مستقل دولت‌هاست و عمدتاً مسأله‌ی حاشیه‌یی در روابط بین‌الملل (بین الدول) تلقی می‌شود. از دیدگاه دولت‌گرایان، هیچ جامعه‌ی بین‌المللی مستقل و بارزی وجود ندارد. به ویژه، هیچ نهاد بین‌المللی که حق دفاع از حقوق بشر و نمایندگی آن را داشته باشد نیز وجود ندارد.

مدل جهان وطنی، افراد را بر دولت‌ها ترجیح می‌دهد و اغلب دولت‌ها را «مشکل‌آفرین» تلقی می‌کند. معتقدان به اندیشه‌ی جهان وطنی از طرح چالش علیه دولت و اختیارات آن، هم از سطوح پایین، به وسیله‌ی افراد و سازمان‌های غیردولتی و هم از سطوح بالا، به وسیله‌ی یک جامعه‌ی جهانی واقعی (و نه صرفاً سازمان‌های بین‌المللی و گروهی از دولت‌ها) حمایت می‌کنند. آنها اغلب سازمان‌های بین‌المللی و حتی سازمان‌های غیردولتی فراملی را به عنوان نمایندگان جامعه‌ی جهانی نوپای انسان‌ها که در رأس جامعه‌ی دولت‌ها قرار دارند، تلقی می‌کنند. در این مدل، اقدام بین‌المللی برای حمایت از حقوق بشر نسبتاً بی‌دردسر است. در واقع، معتقدان به ایده‌ی جهان وطنی، عمدتاً مشکل اثبات را به طرف مقابل واگذار می‌کنند و در برابر ادعای عدم مداخله در مواردی که حقوق بشر به شکل فاحش

و منظم نقض می‌شود، توضیح می‌خواهند.

اگر دولت‌گرایان و معتقدان به اندیشه‌ی جهان وطنی را در دو سوی طیف ترتیبات بین‌المللی قرار دهیم، ما بین آنها الگوهای قرار خواهیم داد که آنها را الگوهای بین‌الملل‌گرا می‌خوانیم. طرفداران اصول بین‌المللی از شکل‌گیری اجماع (در میان بازیگران دولتی و غیر دولتی به طور یکسان) در خصوص هنجارهای حقوق بشری بین‌المللی، حمایت می‌کنند. طرفداران ایده‌ی بین‌الملل‌گرایی، بدون انکار نقش محوری دایمی دولت‌ها بر جامعه‌ی بین‌المللی دولت‌ها که محدودیت‌های اندکی را تحمیل می‌کند، تأکید دارند.

«جامعه‌ی بین‌الملل»، در الگوی مبتنی بر بین‌الملل‌گرایی، ضرورتاً جامعه‌ی دولت‌هاست (که به وسیله‌ی سازمان‌های غیر دولتی و افراد کامل می‌شود، تا حدی که آنها رسماً یا به طور غیررسمی جزئی از فرآیندهای سیاسی بین‌المللی محسوب می‌شوند). حیطه‌ی فعالیت بین‌المللی حقوق بشری، محدوده‌ی است که صرفاً به وسیله‌ی هنجارهای رسمی یا غیررسمی جامعه‌ی بین‌المللی دولت‌ها تعیین می‌گردد. چون تعیین این حیطه به میزان قابل ملاحظه‌ی، بسته به ماهیت خاص هر یک از جوامع بین‌المللی فرق می‌کند، نیازمند قایل شدن به تمایز دقیق‌تر میان بین‌الملل‌گرایان تندرو و کندرو هستیم. این تمایز به فاصله‌ی مکانی آنها از انتهای طیف یعنی نقطه‌ی که دولت‌گرایان در آن قرار دارند، بستگی دارد.

این مدل‌ها را می‌توان به: ۱. مدل‌های متکی بر داعیه‌های توصیفی در خصوص جایگاه فعلی حقوق بشر در روابط بین‌الملل معاصر و ۲. الگوهای متکی بر داعیه‌های تجویزی در خصوص این که جایگاه حقوق بشر چه باید باشد، تقسیم‌بندی نمود. برای مثال یک دولت‌گرا ممکن است ادعا کند (ادعای توصیفی) که حقوق بشر در واقع در روابط بین‌الملل نقش حاشیه‌ی دارد یا این که حقوق بشر باید در حاشیه قرار گیرد (ادعای تجویزی) و یا هر دو مورد را توأمأ ادعا نماید.

اما الگوی جهان وطنی قدرت توصیفی اندکی دارد. دولت‌ها و منافع آنها، در واقع هنوز هم بر روابط بین‌الملل معاصر حاکمند. باید قدرت سیاسی بین‌المللی افراد، سازمان‌های

غیردولتی و سایر بازیگران غیردولتی را به عنوان یک واقعیت پذیرفت و به نظر می‌رسد که قدرت آنها در حال رشد است. اما این قدرت هنوز نسبتاً اندک و ضرورتاً یک مفهوم نسبی است. اگر با نگاهی بسیار خوشبینانه به جامعه‌ی سیاسی جهانی (در مقابل جامعه‌ی بین‌المللی دولت‌ها) بنگریم، می‌توانیم بگوییم که یک جامعه‌ی نوپاست. مدل جهانی یا تجویز اهداف، مطلوب است و یا حداکثر پیش بینی جهت تغییر در سیاست جهانی است.

مدل دولت‌گرا، هر چند تا جنگ جهانی دوم صحیح بود، اما امروزه خام و گمراه‌کننده است. یک الگوی بین‌الملل‌گرا دقیق‌ترین توصیف را از جایگاه حقوق بشر در روابط بین‌الملل معاصر ارائه می‌دهد. مدل بین‌الملل‌گرای نسبتاً ضعیف، با محدودیت‌های معقول اجتماعی - بین‌المللی که برای استقلال حاکمیت دولت قایل است، ماهیت سیاست‌های حقوق بشری بین‌المللی در نیم قرن گذشته را توصیف می‌کند و تا آخر دهه‌ی ۹۰ این خصوصیت خود را حفظ خواهد کرد.

اما معلوم نیست که قدرت توصیف فعلی مدل بین‌الملل‌گرا، در آینده نیز دقیق عمل کند. مسلماً این مدل نه تنها بهترین شیوه‌ی پرداختن به حقوق بشر در روابط بین‌الملل نیست، بلکه یک شیوه‌ی خوب نیز محسوب نمی‌شود. با این وجود، واقعیتی که ما با آن روبه‌رویم، واقعیت حاکمیت مستقل و قابل ملاحظه‌ی دولت‌هاست که با محدودیت‌های قابل قبولی، در جامعه‌ی بین‌المللی دولت‌ها ریشه دوانیده است.

واقع‌گرایی و حقوق بشر

قبل از خاتمه‌ی بحث نظری باید به دو چالش تئوریک که متوجه اهمیت محدود، اما واقعی خصوصیت حقوق بشری بین‌المللی جامعه‌ی معاصر دولت‌ها یعنی واقع‌گرایی سیاسی^۱ (سیاست قدرت و سود و زیان مادی) و برخی از اشکال نسبیت‌گرایی فرهنگی، بپردازیم. نظریه‌ی واقع‌گرایی سیاسی، یکی از نظریه‌های دیرین و جا افتاده‌ی روابط بین‌الملل

1. Realpolitik

می‌باشد. خصوصیت آن، این است که به چهره‌هایی چون ماکیاوولی در اوایل قرن شانزدهم و توسیدید که تاریخ‌وی جنگ‌های بزرگ میان آتن و اسپارت در دهه‌های نهایی قرن پنجم قبل از میلاد را به تصویر کشیده است، منسوب می‌باشد. واقع‌گرایی، حتی در دنیای امروز، مهم‌ترین دیدگاه نظری در مطالعه‌ی روابط بین‌الملل است.

واقع‌گرایی تأکید می‌کند که «قدرت و امنیت در سرتاسر حیات سیاسی از درجه‌ی اول اولویت برخوردار است»^(۲). این مطلب ریشه در برداشتی از ماهیت بشری دارد که این برداشت بر منافع شخصی و احساسات خودخواهانه تأکید دارد و هم چنین منبعث از برداشتی از روابط بین‌الملل است که بر محدودیت‌های ناشی از آنارشی بین‌المللی تأکید دارد. چون انسان‌ها خودخواه و اهریمن هستند و آنارشی بین‌المللی دولت‌ها را ملزم به اتکای به منابع خود می‌نماید، حتی در امور دفاعی «اصول اخلاقی جهانی نمی‌توانند در اقدام‌های دولت‌ها جایگاهی داشته باشند»^(۳). پیروی از سیاست خارجی اخلاقی نه تنها احمقانه و ناموفق است، بلکه هم چنین خطرناک نیز هست زیرا کشور را در مقابل قدرت دولت‌های منفعت‌طلب آسیب‌پذیرتر می‌سازد.

واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که ملاحظات منافع ملی، سیاست خارجی را جهت می‌دهد، نه اخلاق. از دیدگاه واقع‌گرایان، منافع ملی باید بر اساس قدرت و امنیت تعریف شود. برای مثال جرج کنان^۱، یکی از معماران سیاست خارجی آمریکا و یکی از معروف‌ترین نویسندگان واقع‌گرای اخیر، استدلال نمود که «اولین وظیفه‌ی یک دولت، برآوردن منافع جامعه‌ی ملی است که نمایندگی آن را عهده‌دار می‌باشد». وظیفه‌ی آن تأمین امنیت نظامی جامعه، تمامیت هیأت سیاسی آن و رفاه مردم آن جامعه است. «فرآیند حکومت، یک اقدام عملی است نه اخلاقی»^(۴). برای سیاست‌های حقوق بشری بین‌المللی نیز یافتن هرگونه موفقیتی در سیاست خارجی آمریکا که درصدد تصحیح و بهبود عادات سیاسی بخش‌های بزرگی از جمعیت دنیاست، مشکل است. در گذشته سوء حاکمیت... قرن‌ها و هزاره‌ها از

1. George Kennan.

ویژگی‌های مشترک اکثر انسان‌ها بوده است. این ویژگی در آینده‌های طولانی نیز ادامه خواهد یافت و بستگی به این ندارد که امریکایی‌ها تا چه حد لجوجانه بر دفع دشمنان خیالی اصرار ورزند^(۵).

این سؤال‌ها مطمئناً در برگیرنده‌ی یک حقیقت مهم است. تقاضاهای فراوان برای توجه به اخلاقیات قطعاً با منافع ملی که براساس قدرت تعریف شده است، مغایرت دارند. اما ممکن است تمامی اهداف سیاست خارجی با منافع ملی که براساس قدرت تعریف شده است در تعارض باشد. برای مثال مسابقات تسلیحاتی ممکن است به درگیری و جنگ کمک کند. ممکن است اتحادهای نظامی به شکل خطرناکی متحدان را گرفتار خود سازد. اما واقع‌گرایان از این مطلب نتیجه‌گیری نمی‌کنند که ما باید از تسلیحات یا برقراری اتحاد بگریزیم و فرض آنها درست است. آنها هم چنین باید به حملات متعصبانه‌ی خود علیه اخلاق در سیاست خارجی خاتمه دهند.

استدلال‌های واقع‌گرایانه که علیه اخلاق در سیاست خارجی مطرح می‌شوند، برای دولتمردان نیز جذابیت دارد. برای مثال هربرت باترفیلد^۱، اظهار می‌داشت که هر چند ممکن است فرد، داوطلبانه خود را در راه مبارزه با تهاجم خارجی فدا کند، اما معلوم نیست که او حقی - که از نظر اجتماعی قابل تصدیق است - برای قربانی کردن خود در راه تمامی هم‌وطنان در مقابل حمله‌ی بیگانه و یا برای تشویق دیگران به این امر، داشته باشد^(۶). اما اهداف غیراخلاقی نیز ممکن است به شدت مورد علاقه‌ی دولتمردان قرار گیرد - و عواقب مرگباری نیز در پی داشته باشد - برای مثال اتحاد آلمان با امپراتوری اتریش - مجار، این کشور را به سوی جنگ جهانی اول سوق داد. در واقع این نظام اتحاد اروپایی، منازعه‌ی منطقه‌ی میان امپراتوری اتریش - مجارستان و روسیه را به جنگ جهانی ویرانگری که به امحای امپراتوری اتریش - مجارستان از نقشه‌ی جهان انجامید، تبدیل نمود. واقع‌گرایان، با وجود این نمونه‌ها، (حقاً) هرگز در فکر حذف اتحادهای نظامی از سیاست خارجی نیستند. در اینجا یک بار دیگر

1. Herbert Butterfield.

در جهت تعدیل افراط اخلاقی، زیاده‌روی شده است.

اکثر اهداف اخلاقی را می‌توان به بهایی بسیار کمتر از فداکردن حیات ملی دنبال نمود. این مطلب مطمئناً در خصوص بسیاری از اهداف حقوق بشری بین‌المللی صادق است. برای مثال ایالات متحده می‌تواند کمک به اکثر کشورهای جهان سوم در زمینه‌های حقوق بشری را کاهش داده یا قطع کند، بدون این که تأثیر محسوسی بر امنیت ملی یا منافع اقتصادی امریکا داشته باشد.

به علاوه، هیچ دلیلی برای ناتوانی یک کشور، در صورت خواست آن، برای گنجاندن حقوق بشر یا سایر ملاحظات اخلاقی در تعریف آن از منافع ملی وجود ندارد. ممکن است امنیت، استقلال و رفاه، ملزومات اجتناب‌ناپذیر حیات سیاسی-ملی باشند، اما یک دولت نباید خود را محدود به تلاش در جهت تحقق این ملزومات نماید. حتی اگر اولین وظیفه‌ی یک حکومت، تحقق منافع ملی تعریف شده مبتنی بر قدرت باشد، این وظیفه نباید تنها وظیفه‌ی آن حکومت و یا حتی وظیفه‌ی اصلی آن باشد.

واقع‌گرایان حامی اخلاق زدایی از توسل به ساختار آتارشی زده‌ی روابط بین‌المللی، طرفی نخواهند بست. برای مثال رابرت آرت^۱ و کنت والتز^۲ ادعا کرده‌اند کشورهایی که در آتارشی به سر می‌برند، نمی‌توانند اخلاقی باشند. امکان تحقق رفتار اخلاقی منوط به وجود حکومت مؤثری است که بتواند اقدام‌های غیرقانونی را متوقف و عاملان آن را مجازات کند^(۷). این امر، حتی اگر از اختلاط اخلاق و قانون چشم‌پوشیم مسلماً ناصحیح است. اگر افراد بدون الزام قواعد اخلاقی از سوی دولت، اخلاقی رفتار نمایند، آنگاه تحقق رفتار اخلاقی در روابط بین‌الملل امکان‌پذیر خواهد بود.

هزینه‌های رفتار اخلاقی مشخصاً در یک نظام آتارشی زده‌ی مستکی بر نیروی کنترل‌کننده‌ی وجدان بسیار بیشتر است. با این وجود دولت‌ها اغلب می‌توانند با امنیت و گاهی اوقات حتی با موفقیت، اصول اخلاقی را رعایت نمایند. در موارد خاص، ممکن است

1. Robert Art.

2. Kenneth Waltz.

دلیل سیاسی خوبی برای پیروی از یک سیاست غیراخلاقی یا حتی ضد اخلاقی وجود داشته باشد. اما، هیچ دلیل تئوریک کلی و قانع‌کننده‌ی برای نیاز به پیروی از چنین سیاستی حتی اگر به یک هنجار تبدیل شده باشد، وجود ندارد.

نسبیت‌گرایی فرهنگی و حقوق بشر جهانی

استدلال‌های واقع‌گرایان اغلب به وسیله‌ی داعیه‌های نسبیت‌گرایان مبنی بر این که ارزش‌های اخلاقی به لحاظ تاریخی یا فرهنگی اختصاصی هستند تا جهانی، تأیید می‌گردد. برای مثال، کنان ادعا می‌کرد که «هیچ معیار اخلاقی با مقبولیت جهانی وجود ندارد تا حکومت امریکا با توسل به آن بتواند به نام اصول اخلاقی به هر عملی که مطابق میلش بود دست بزند»^(۸). اما بسیاری از واقع‌گرایان نیز دارای چنین دید بسته‌ی نسبیت‌گرایانه‌ی هستند. بنابراین اغلب ادعا می‌شود که مفاهیم متفاوت و قابل دفاع فراوانی از حقوق بشر وجود دارند که در خور احترام و توجه هستند، حتی اگر با آنها موافق نباشیم.

یکی از اشکال استاندارد این استدلال‌ها، داعیه‌ی وجود «سه جهان» حقوق بشری بوده است^(۹). رهیافت «غربی» (جهان اول) بر حقوق سیاسی و مدنی و حق مالکیت خصوصی تأکید دارد. رهیافت «سوسیالیستی» (جهان دوم) بر حقوق اقتصادی و اجتماعی تأکید می‌کند. رهیافت «جهان سوم» بر حق تعیین سرنوشت و توسعه‌ی اقتصادی متکی است. به علاوه اعتقاد بر این است که برداشت‌های سوسیالیستی و جهان سوم، جنبه‌ی گروهی و جمعی دارد، ولی فردگرایی افراطی رهیافت «غربی»، عکس آن است.

اما واقعیت عملکرد غرب طی نیم قرن گذشته، کاملاً متفاوت بوده است. در اروپای غربی، عموماً حقوق اقتصادی و اجتماعی، دوران ثبات خود را گذرانده است. حتی در ایالات متحده‌ی امریکا که در میان کشورهای بزرگ توسعه یافته، بدترین پرونده‌ی حقوق اجتماعی و اقتصادی را دارد، دولت - رفاهی نسبتاً گسترده‌ی وجود دارد.

در بلوک شوروی، شهروندان، با فرصتی که در اختیارشان گذارده شد، یکی پس از دیگری در کشورهای مختلف، حقوق مدنی و سیاسی خود را مطالبه نمودند. چنین به نظر

می‌رسند که مردم اروپای مرکزی و شرقی نه تنها حقوق مدنی و سیاسی را کاملاً از تجمل زاید بورژوازی متفاوت می‌دانند، بلکه بیش از مردم اروپای غربی بر لزوم آن برای یک زندگی موقر و ارزشمند تأکید می‌کنند. وضعیت ضعیف اقتصادی اروپای شرقی و مرکزی نشان می‌دهد احتمالاً قربانی کردن حقوق مدنی و سیاسی، به نام سوسیالیسم، حتی موجب تسهیل تحقق درازمدت حقوق اقتصادی و اجتماعی نگردیده است.

موج گسترش لیبرالیسم و دموکراسی در سرتاسر جهان سوم در دهه‌ی گذشته نیز نشانگر آن است که مفهوم به اصطلاح جهان سوم حقوق بشر اتکای چندانی به آمال یا تفاهم‌های محلی ندارد. شهروندان عادی کشورهای جهان سوم، مانند بلوک شوروی، دریافته‌اند که برخورداری از حقوق سیاسی و مدنی به رسمیت شناخته شده در سطح بین‌المللی برای حمایت آنها در مقابل نخبگان ستمگر اقتصادی و سیاسی ضروری است. آنها هرگاه که فرصتی می‌یافتند، علناً اعلام می‌نمودند که به زور سرنیزه وادار به فداکاری در راه توسعه‌ی حق تعیین سرنوشت یا امنیت ملی شده‌اند و مقاومت آنها از طریق نقض سیستماتیک حقوق سیاسی و مدنی سرکوب می‌شده است.

تاریخ‌های سیاسی، میراث‌های فرهنگی، شرایط اقتصادی و مسایل حقوق بشری یقیناً در این سه «جهان» متفاوت است. حتی در هر یک از این «جهان»‌ها مخصوصاً جهان سوم تفاوت‌های فراوانی میان موارد مذکور دیده می‌شود. نسبیت فرهنگی یک واقعیت است. نهادها و ارزش‌های اجتماعی، بسته به زمان و مکان متنوع بوده‌اند و خواهند بود. با این وجود، استدلال خواهم کرد که حقوق بشر امروزه جهان‌شمول می‌باشد و فقط نیازمند این است که خود را به شکلی متعادل با تنوعات فرهنگی وفق دهد. در خوش‌بینانه‌ترین نگاه می‌توان نسبیت‌گرایی اخلاقی - یعنی اعتقاد به این که ارزش‌های اخلاقی (و در نتیجه مفاهیم حقوق بشری) به وسیله‌ی تاریخ، فرهنگ، اقتصاد یا سایر نیروهای مستقل اجتماعی تعیین می‌شوند - را نوعی تقسیم‌بندی میان ارزش‌های اخلاقی مختلف تلقی نمود. نسبیت‌گرایی، طیفی است که در یک سوی آن نسبیت‌گرایی افراطی وجود دارد. نسبیت‌گرایی افراطی، فرهنگ (تاریخ یا اقتصاد) را منبع تمامی ارزش‌ها تلقی می‌کند^(۱۰). این موضع، در واقع، اصل

ایده‌ی حقوق بشر را انکار می‌کند، زیرا معتقد است هیچ حقی وجود ندارد که همگان، به صرف انسان بودن، به طور مساوی در آن ذی‌حق باشند. اگر ما بپذیریم حقوق بشر - یعنی حقوقی که تمامی ابنای بشر جدای از جامعه، تاریخ و یا فرهنگ خاص خودشان دارا می‌باشند - وجود دارد، شاید نسبت‌گرایی فرهنگی مورد غفلت واقع شود.

در سوی دیگر این طیف، جهان‌شمول‌گرایی افراطی قرار دارد. این دیدگاه معتقد است که تمامی ارزش‌ها از جمله حقوق بشر کاملاً جهانی هستند و به هیچ عنوان بر اساس تفاوت‌های فرهنگی یا تاریخی، تابع تغییر و تعدیل نیستند. شکل خالص نسبت‌گرایی افراطی، متضمن این مطلب است که حقوق بشر فقط یک الگو دارد که این الگو در تمامی مکان‌ها و زمان‌ها قابل اعمال است. هر چند هم که این دیدگاه دارای جذابیت‌های نظری باشد، در عمل امکان پیدا کردن آن وجود ندارد. برای مثال، اصرار بر این که تمامی حقوق بشر دقیقاً باید به یک شیوه در تمامی کشورها اعمال شوند، - اگر نگوئیم از نظر اخلاقی خطاست - بسیار نامعقول خواهد بود.

پس از این دو دیدگاه افراطی، به مجموعه‌ی بزرگی از انواع تفکرات نسبت‌گرایانه برمی‌خوریم. این مجموعه را در نظر اول می‌توان به دو قسمت تقسیم نمود؛

نسبت‌گرایی قوی معتقد است که حقوق بشر (و سایر ارزش‌ها) اصولاً - ولی نه کاملاً - به وسیله‌ی فرهنگ و سایر شرایط تعیین می‌گردند. حقوق بشر «جهانی» به عنوان مانعی بر سر راه ارزش‌های خاص فرهنگی عمل می‌کند. اما بر تنوع و نسبت تأکید دارد. نسبت‌گرایی ضعیف بر تنوع و نسبت تأکید نمی‌کند.

از این دیدگاه حقوق بشر بسیار جهانی و فقط تابع تعدیل‌های جزئی فرهنگی است. موضعی که من از دو دیدگاه توصیفی و تجویزی از آن دفاع خواهم نمود، نوعی نسبت‌گرایی فرهنگی ضعیف است.

حقوق بشر به رسمیت شناخته شده در سطح بین‌المللی، نماینده‌ی رهیافت اولیه‌ی مناسبی برای نیل به ملزومات زندگی موقر در دنیای معاصر دولت‌ها و بازارهای مدرن است. در تمامی کشورهای جهان، قدرت بلامنازع دولت مدرن، افراد، خانواده‌ها، گروه‌ها و

اجتماع‌ها را به یک اندازه تهدید می‌کند. به همین ترتیب، بازارهای اقتصادی ملی و بین‌المللی آزاد یا تحت کنترل، در تمامی کشورهای دنیای معاصر، شأن و حیثیت آدمی را تهدید می‌کنند. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و میثاق‌ها به طور کلی رهیافت مناسبی برای حفظ حیثیت انسان در مقابل این تهدیدها ارائه می‌دهند. برای مثال در دنیای معاصر حتی نمی‌توان تصور دفاع از استدلال‌هایی را نمود که حق حیات، امنیت شخصی یا حمایت در مقابل بردگی، دستگیری خودسرانه، تبعیض نژادی و شکنجه را انکار می‌نمایند. حق تغذیه، مراقبت‌های بهداشتی، کار و تأمین اجتماعی، در هر دیدگاه معقولی که از برابری حیثیت و کرامت انسانی دفاع می‌کند، به یک نسبت ضرورت دارند.

اما جهان‌شمول بودن، صرفاً یک فرض مقدماتی است. شاید بتوان برخی روگردانی‌ها از هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر را توجیه نمود- و یا حتی درخواست کرد تا از اعمال برخی از این هنجارها جلوگیری به عمل آید. برای مثال رضایت آزادانه و کامل زوجین در ازدواج (اعلامیه‌ی جهانی، ماده‌ی ۱۶) منعکس‌کننده‌ی یک مفهوم خاص تاریخی - فرهنگی از ازدواج است که کاربرد این مفهوم در همه جا و بدون در نظر گرفتن استثنای نامعقول می‌باشد.

در هر صورت، امکان پذیر بودن ایجاد تعدیل‌های موجه، نباید خدشه‌ی براساس جهان‌شمول بودن هنجارهای حقوق بشری وارد سازد. استثناها باید اندک و تأثیر جمعی آنها باید نسبتاً جزئی باشد. این امر مبین آن است که چون حقوق بشر با جزئیات بیشتری مشخصاً برشمرده شده‌اند، زمینه‌ی بیشتری برای قایل شدن به برخی استثنای‌های مشروع وجود دارد. می‌توانیم سه سطح نسبتاً مشخص برای حقوق بشر در نظر بگیریم. بالاترین سطح به «مفاهیم» اختصاص دارد. این مفاهیم دستورهای بسیار کلی مانند حق کار و حق مشارکت سیاسی هستند. در این سطح، تنوع فرهنگی جزئی، توجیه پذیر است^۱. بعد از مفاهیم در

۱. البته همیشه به این شدت و جدت نیست؛ زیرا دولت‌ها تقریباً تغییر در وضعیت جمعیت‌های بومی که در جوامع سنتی زندگی می‌کنند، به وجود نیاورده‌اند ولی می‌توان گفت بازارها تأثیری کاملاً متفاوت از دولت‌ها در این زمینه داشته‌اند. امروزه، کسر ناچیزی از جمعیت جهان در این گونه جوامع زندگی می‌کنند.

دومین سطح می‌توانیم «تفاسیر» را قرار دهیم. برای مثال تضمین شغل و بیمه‌ی تأمین بیکاری، دو تفسیر از حق کار هستند. به نظر می‌رسد که وجود برخی اختلاف‌های تفسیری درخصوص اکثریت حقوق بشری به رسمیت شناخته شده در سطح بین‌المللی، موجه باشند. سطح سوم به توجیه وجود اختلاف‌های خاص و قابل توجه در تفسیر مفاهیم می‌پردازد. فرض کنید، حق مشارکت سیاسی را به عنوان حق رأی دادن در انتخابات آزاد و عادلانه تفسیر کرده‌ایم. این تفسیر سؤال‌های زیادی را درخصوص نحوه‌ی اجرای انتخابات در پی دارد. برای مثال ممکن است اعضای یک مجمع قانون‌گذاری ملی از طریق انتخاباتی که در آنها برنده، در واقع موقعیتی بسیار مهم‌تر از یک نماینده‌ی پیروز در انتخابات کسب می‌کند و امتیازهایی بسیار بیشتر از آنچه که شایسته‌ی یک برنده‌ی انتخاباتی صرف است به دست می‌آورد و در مناطق محلی یا به وسیله‌ی نظامی که در آن مردم به فهرست‌های حزبی رأی می‌دهند و تخصیص کرسی‌ها متناسب با آرای ملی است، انتخاب شوند. معمولاً باید اجازه داد این اختلاف‌ها، مادام که در جهت تحقق اهداف مفهوم و تفسیر موجود عمل می‌کنند، وجود داشته باشند.

این خط مشی‌ها همیشه پاسخ‌های روشنی برای موارد مبتلابه نخواهند داشت. اما یقیناً، مفاهیم نافذ و عموماً شفاف دارند. برای مثال بسیاری از مسلمانان ادعا می‌کنند که زن و مرد حقوق و مسؤولیت‌های خاص خود را دارند و این حقوق و مسؤولیت‌ها تا حد زیادی مکمل یک‌دیگر هستند.

موضع نسبت‌گرایی ضعیف که شمایی از آن در بالا معرفی شد، چنین استدلالی را رد می‌کند. این ادعا که ویژگی‌های صفاتی نظیر سن، جنس، نژاد یا خانواده، شخص را از حقوق انسانی اساسی که اعضای سایر گروه‌ها از آنها برخوردارند، محروم می‌نماید، با اصل اندیشه‌ی حقوق بشر در تضاد است. این مطلب به آن معنا نیست که تمامی اختلاف‌های مبتنی بر جنسیت منافی حقوق بشر هستند. برای مثال واضح است که سبک لباس پوشیدن که به منظور حفظ عفت و شوون عمومی تجویز می‌گردد، در حیطه‌ی تبعیض‌های مجاز قرار دارد. در جوامع اسلامی، زنان از پوشش حجاب در اماکن عمومی استفاده می‌کنند. اما این ادعا که

یک گروه در جامعه باید دارای حقوق اساسی کاملاً متفاوت از گروهی دیگر باشد، از نظر فرهنگی مفهوم متفاوتی از حقوق بشر به حساب نمی‌آید، بلکه نفی نسبی اصل اندیشه‌ی حقوق بشر است.

این استدلال مؤید امپریالیسم افراطی فرهنگی نیست. در واقع میراث امپریالیسم غرب، اقتضا می‌نماید که ما احتیاط و حساسیت خاصی در برخورد با ارزش‌های فرهنگی کاملاً متضاد، به خرج دهیم. اما احتیاط را نباید با برخورد انفعالی اشتباه گرفت. حتی اگر ما حق تجویز ارزش‌های خود را بر دیگران نداشته باشیم، به لحاظ این که این ارزش‌ها متعلق به ما هستند باید از آنها دفاع کنیم. گاهی اوقات این ارزش‌ها اقتضا می‌کنند که ما بر اساس آنها عمل نماییم هر چند خوش‌آیند دیگران نباشد. اگر به خصوص ایرادی بر ارزش‌های دیگران وارد باشد - برای مثال جوامعی که در آنها کشتن اولاد اول در صورت دختر بودن آن مرسوم است، یا سنت سامی ستیزی (یهودی ستیزی) دیرینه در غرب را در نظر بگیرید - حتی ممکن است اصول مهم اجتماعی آنها از نظر ما شایسته‌ی احترام یا مدارا نباشد.

یادداشت‌ها

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر راجع به این مباحث رجوع شود به:

Hedley Bull, The Anarchical Society, (New York: Columbia University Press, 1977).

2. Gilpin Robert, "The Richness of the Tradition of Political Realism", in Robert O. Keohane (ed.), Neo-Realism and Its Critics, (New York: Columbia University Press, 1986), p. 305.

3. Morgenthau Hans, Politics Among Nations, 2d ed. (New York: Alfred A. Knopf, 1954), p. 9.

4. Kennan George F., "Morality and Foreign Policy", Foreign Affairs 64 (Winter 1985- 1986), p. 206.

Realities of American Foreign Policy (Princeton: Princeton University Press, 1954), p. 48.

5. Kennan George F., The Cloud of Danger: Current Realities of American Foreign Policy, (Boston. Little, Brown, 1977), p. 45.

6. Butterfield Herbert, Christianity, Diplomacy and War, (London: The Epworth Press, 1953), p. 11.

7. Art Robert J. and Waltz Kenneth N., "Technology, Strategy, and the Uses of Force," in Art and Waltz(eds.), The Use of Force (Lanham, Md." University Press of America, 1983). p. 6.

8. Kennan, "Morality and Foreign Policy", Op. Cit, p. 207.

۹. شاید بهترین شیوهی استدلال این بحث در اثر زیر مطرح شده باشد:

Pollis Adamantia, "Liberal, Socialist, and Third World Perspectives of Human Rights", in peter Schwab and Adamantia Pollis (eds.), Toward a Human Rights Framework (NewYork: Praeger, 1982).

رهیافت اصلاح شدهی دیگری در این خصوص در اثر زیر آمده است:

Claude Richard P. and Weston Burns (eds.), Human Rights in the World Community, 2d ed. (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1992).

۱۰. هاوارد رودا (Rhoda Howard)، در مقاله‌ی منتشر نشده، این چشم انداز را «مطلق‌گرایی فرهنگی» نامیده است: "Cultural absolutism".

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



پڙو بشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی